

اشرفخان

ح ح ح حسن بگو زود یک اسب زین کنند بیارند
از این در خلوت تا من خود را برسانم بشاهزاده عبدالعظیم
و یک تنبان هم از عقب بمن برسان تنبانم نجس شده است حالا
مجال نیست .

حسن فرّاش خلوت

(بعد از چند دقیقه)

اسب حاضر است تشریف بیاورید بیرون .

اشرفخان

(از در خلا با بیرون میگذارد از ترس پاها بیجیده میافتد و غش میکند).

حسن فرّاش خلوت

(دوان دوان بگریه آفارسید)

آقا بیا خانه ام خراب شد خان غش کرده و افتاده است .

کریم آقا

آخر چرا غش کردن چرا ؟

حسن فرّاش خلوت

نمیدانم آن قبا قرمزها را دید بتعجبیل خود را انداخت
 بخلا و اسب خواست میخواست برود حضرت عبدالعظیم .

کریم آقا

په بابا یقین این بیچاره از میرغضبها و اومه کرده است
 اینها آمده اند انعام بگیرند نه برای چیز دیگر شما را بخدا
 اینطور هم میشود میرغضب چه حق انعام دارد
 (کریم آقا اشرفخان را میبالد و بحال میآورد)

اشرفخان

(اشرفخان چشم باز کرده اشاره میکند میرغضبها این حیاط آمده اند؟)

کریم آقا

خاندانی شما چقدر گنجشک دل هستید این پدر سوختهها
 دیروز شنیده اند که فرّاشان انعام گرفته اند اینها هم آمده اند
 پول بگیرند بر خیز قربان بر خیز میرغضب چه حکایتی مگر شما
 چه کردید؟ .

اشرفخان

(نصفه زبان) آسج خواب مار آخ مار و خواب

(کریم آقا اشرفخانرا درست بحال میآورد میبرد میان تالار و میر غضبه بیشتر نیامده ده تومان میدهد آنها را روانه میکند میروند بلا فاصله دو نفر بلند قامت چوماقهای نقره در دست وارد میشوند).

سرکار سلام علیک قاپوچیها مگر از میر غضبها کمتر شده است این چه اوضاعی است چه نو کریست که ما بتنگ آمدیم آخر این در خانه رسمی وقاعدهای دارد مگر فردا پس بحضور همایون نمیآئید از دربار همایون رد نمیشوید؟

اشرفخان

بابا من بیچاره بکی جواب بگویم کی را سیر کنم آخر من خزانه که ندارم چهار شاهی همراه بود هر کدام یک ترتیبی از من گرفتند تمام شد رفت خدای رحم کرده است انعام میخواهید این طور مرا مذمت میکنید اگر طلب از من داشتید چه میکردید؟

قاپوچیها

سرکار خان هر چه باشد تعصب ما بشما میرسد هزار نفر از دولت شما نان میخورند ما هم یکی از آنها

اشرفخان

(خدا خانه تانرا خراب کند آن بزرگ این کوچک آن میر غضب این
قایوچی چه خاک بر سر کنم)

بابا بروید پنجهتومان هم باینها بدهید

(قایوچها میروند اشرفخان سر نهراست سی چهل نفر چوب بدست
با کلاههای عجایب غرایب و گیوه بیا همه یکدفعه حق وجود خانرا از بلاها
نگاه ندارد قربان فیض ریگاها برسد بعشق مولا ما نوکریم شب و روز خدمت
میکنیم صبح تا شام میان کوچها گرد و خاک میخوریم و زحمت میکشیم).

اشرفخان

(بکریم آقا)

تورا به ارواح پدرت اینها باز چه چیز است.

کریم آقا

میدانم والله اینها را ریگا میگویند از کوچهای شهر
متوجه میشوند.

اشرفخان

(دست از تهار کشیده یا میشود قهرا میرود باطاق دیگر)

کریم آقا حالا دیگر جای حوصله نیست به پیرم من
دیگر حکومت نمیخواهم دیگر حکومت باین قسم حرامست

بلکه قرمساقی است من فردا میروم هر چه میخواهد بشود
جهنم هر چه باقی بیای من بنویسند میدهم سرم را بر میدارم
از اینجا میروم . الله الله چه ولایتی چه ولایتی .

کریم آقا

(میآید بیرون از خان بیخبر سه تومان میدهد ریگها میروند)

(برده انداخته میشود)



مجلس سوم

میرزا طرّار خان حساب اشرفخانرا بافردها درست کرده
سی و دو هزار تومان باقی بیای اشرفخان نوشته میبرد خدمت
قا عرض میکند که اشرفخان موافق حساب دو هزار تومان
فاضل دارد بنده درخیر خواهی حسابرا پیچانیده سی و دو
هزار تومان باقی نوشته‌ام که بیشتر از اینها بسرکار آقا خدمت نماید.

شخص اوّل

معلومست نیکی ذات و دولت خواهی تو پوشیده نیست
کاش پادشاه چهار نفر مثل تو نوکر میداشت .
(صدا میکند بچهار یکنفر فرّاش بیاید)

فرّاش

(میآید)

بی

شخص اوّل

برو اشرفخان حاکم عربستانرا بردار بیار

فرّاش

[بیش خود؛ خوبه شد ماں ما هم رسید تند میآید بیش اشرفخان]
سرکار آقا شما را خواسته است .

اشرفخان

چه خبر است آیا فهمیدی چه خبر بوده است ؟

فرّاش

من چه میدانم من که در میان دل آقا نیسم

اشرفخان

تو آدم خوبی هستی من از آن سفر که در طهران آمدم
شما را میشناسم انشاءالله آخر بیا حالا به بینیم
خدمت آقا کی بوده است و چه خبر است .

فرّاش

(باکمال ادب)

عرض میشود که میرزا طرّار خان بود و آقا بس

اشرفخان

[دردل حالا بین بدسوخته چه ضرر نرم شده است]

هان فهمیدم یقین حکایت حساب است .

[باتفاق فرّاش روانه میشود]

فرّاش

(در راه)

سرکار خان منگه میآدم نهار آقا را میبردند امروز دست
من که پی شما آمدم از نهار بریده شد پول نهار مرا التفات
بفرمائید .

(اشرفخان دست بر جیب میکند یکنومان در میآورد میدهد بفرّاش بیا
این هم پول نهار تو مآید تا داخل اطاق میشود).

شخص اول

(فردهای حساب در دست متغیرانه نگاه میکند و اشرفخان همانطور
ایستاده است).

میرزا طرار خان

اشرفخان است

شخص اول

(سرش را بلند کرد)

بنشین اشرفخان نزدیکتر بیا این فردها را بخوان من میدانم
تا کی بجهت خاطر خواهی مردم ضرر بدولت بزنم .

اشرفخان

(همینکه چشمش بسی و دو هزار تومان باقی مباقند هوش از سرش
فیروء).

بی . . . اما من نمیدانم چه طور شده است باعتقاد خودم
فاضل دارم .

شخص اول

نمیدانم در میانه نیست امروز میرزا طرارخان در این عهد
در حساب و استیفا عدیل ندارد با شما هم کمال محبت را دارد
و خلاف نمینویسد حساب باین وضوح نباید کم و زیاد داشته باشد.

اشرفخان

(دست و پا لرزان بر میخیزد میآید بگوش آقا!)

سرکار آقا من اول بخدا بعد بسرکار شما پناه آورده ام
و امیدی بغیر از شما ندارم محضاً لله مرا تصدق بفرمائید من
قوة سی و دو هزار تومان جریمه ندارم و از اینجا بیرون
میروم . . . خدمت شما . . .

شخص اون

بنظرم این حساب خلاف ندارد برو با میرزا طرار خان
گناز بیا من باو میگویم

(بعد برو میکند میرزا طرار خان یا شو برو حساب را با شرفخان بفهمان
تا من از پیش شاه بیرون بیام حساب را درست کرده نزد من بیا با شرفخان با میرزا
طرار خان میآید منزل) .

اشرفخان

آقا جان این حساب چطور شده است بدون خلاف من
فاضل دارم باقی یعنی چه ؟ .

میرزا طرار خان

باقی یعنی چه کدام است ؟ . مگر نه این صورت حساب است .

اشرفخان

(بیچاره صدمه خورده زبان بکامش چسبیده)

خان جان میدانی چه خبر است من دیگر حساب و کتاب
نمیدانم حساب من لطف شما است بهر طوریکه مصلحت بدانید
بنده در خدمت شما بلی .

میرزا طرار خان

آقای من امثال شما همینکه در ولایت حاکم هستید از همه فراموش میکنید و این روزها را هرگز خیال نمیکنید. یادتان میآید یارسال سه دفعه بشما نوشتم دو دست فرش شوشتری خواستم بهیچوجه اعتنائی نکردید حالا این طورها خیر باز من انشاءالله ببینم.

اشرفخان

منکه حالا زبان معذرت ندارم اگر مردم من بعد تلافی همه را خواهم کرد حالا چه باید کرد خلاص بفرمائید:

میرزا طرار خان

مختصر بدون چون و چرا دو هزار اشرفی امشب میفرستی از برای آقا و آن سه دانگ قریه اشرف آباد را که دیروز گفته ام البته خاطرتان هست تا حکومت دارید من متوجه میشوم. وقتی که آمدید باز مال شما است.

اشرفخان

ای آقا جان من در چه خیال هستم شما در چه خیال اشرف آباد پیشکش شما قباله اشرا میفرستم اما دو هزار تومان برای آقا زیاد است اینجا یک التفاتی بفرماید.

میرزا طرار خان

میدانید در این اوقات آقا قنات در می آورد و بتائی دارد
بسیار بی پول است بخاطر شما در هزار و پانصد تومان میگذرانم
پاشو برو پول راه بینداز .

اشرفخان

خانجان نگاه کنید هزار پانصد تومان را با قباله خدمت
شما میفرستم اما بشرطیکه مفاصای مرا مهر کرده و صحه گذاشته
بمن بدهید .

میرزا طرار خان

برو خاطر جمع باش تا قلم طرار در کار است درد بلا از
برایت کم نیست .

اشرفخان

منکه رفتم تو دانی مروّت خودت .

میرزا طرار خان

برو مژس بصفا قسم است که من با تو خلاف ندارم

اشرفخان

(از آنجا بیرون میآید در راه ترسان و ارزان میگوید خدایا چه غلطی بود کردم اگر این پولها را بدون حکومت خودم میخوردم چه عیب داشت می آید خانه)

آه آه کریم آقا بیا آمدیم ریش ببریم سبیل هم بالاش رفت
اشرف آباد از دستم رفت مرد که خدا نشناس عبث عبث سی
و دو هزار تومان بیای من باقی نوشته بود هزار ماجرا بگو
و بشنو اشرف آباد بطرّار خان هزار و پانصد تومان باقا تا مفاصا
مهر شود دیگر نمیدانم از برای خلعت حکومتی چه بلاها بر سر
من بیچاره بیاورند.

کریم آقا

بنی عبث نگفته اند یا مکن با فیل بانان دوستی یا بنا
کن خانه در خورد پیل

اشرفخان

حالا بر خیز قباله را با پول ببر بده بمیرزا طرّار خان بگو
دیگر تو خود میدانی و خدای خود.

(کریم آقا پول و قباله را میبرد میدهد بمیرزا طرّار خان میگوید اشرفخان
فرستاد و میرزا طرّار خان هم شبانه وجه را خدمت آقا رسانیده و مفاصا را
مهر کرده میگردد و حکم میشود که خلعت اشرفخانرا بدهند برود)

(اشرفخان سه روز است منتظر است و مقاصدا تیرسد رقعۀ میرزا طرآر خان مینویسد و صدا میکند بچها یکفرآش بیاید این رقعۀ را بعیرزا طرآر خان برساند اگر جواب خوب آورد خلعت دارد)

فرآش

پنجم

(فرآش رقعۀ را میآورد میرزا طرآر خان اندرون است خانه شاگرد میخواهد برود باندرون بخانه شاگرد میگوید)

ای آقا زاده بیا داداش این کاغذ را بده خدمت خان جواب

بگیر بیار

خانه شاگرد

با برو پی کارت من هزار کار دارم همین جا باش تا خان خودش بیرون میآید.

فرآش

قربان بیا اینجا

(یکقران میگنارد توی ممت خانه شاگرد برو زود قربان جواب بیار)

خانه شاگرد

(از ذوق می جهد)

وا ایست الآن جواب میآورم برایت

(میرزا طرّار خان در جواب رقعہ مینویسد مفاصا در نزد میرزا عبدالرحیم
است گفته ام خودش خواهد آورد)

میرزا عبدالرحیم

(کتابچہ مفاصا را با کمان ادب آورده بیش روی اشرفخان میگذارد)
سرکار خان ما که خدمت خود را کردیم تا احسان شما
چه شود بسر مبارک شما امروز هشت شبانه روز است بسکه
سرم را خم کرده فرد نوشتم چشمهایم دیگر نور ندارد .

اشرفخان

البته معلوم است هر زحمتی نعمتی در ضمن دارد

میرزا عبدالرحیم

بلی درست است اما این زحمت یکطابقه شال هشتاد تومانی
خلعت دارد .

اشرفخان

آخر میرزا جان میدانید من چقدر در این سفر متضرّر
شده ام این پانزده امپریال تا انشاءالله وقت رفتن هنوز من با
شما کارها دارم

میرزا عبدالرحیم

خیر بنده سلامتی شمارا طالب هستم و هیچ توقع ندارم
این پول و این کتابچه التفات شما زیاد
(راه مبادت برود)

اشرفخان

آقا میرزا عبدالرحیم اینجا تشریف بیاورید تغیر چرا
من شما را تمیر نجامم بیا این پنج امیریاک دیگر .

(برده انداخته میشود)



مجلس چهارم

اشرفخان مفاصا را گرفته قدری آسوده شده است که میرزا طرار خان با کمال فرح و سرور داخل میشود.

میرزا طرار خان

خان مرده بده دیشب آقا خدمت شاه بوده است تعریف زیاد از شما کرده شاه فرموده است خلعت شما را بیاورند تا هفته دیگر تشریف ببرید.

اشرفخان

(آهسته باز باقی دارید که من بمانم اینجا)

البتّه معلوم است سرکار آقا و شما التفات دارید من خودم مایلم زودتر رفع زحمت کنم.

میرزا طرار خان

بفرستید کاغذ فرمان بیاورند تا تمام شدن فرمان پیشکش شاه و سرکار آقا را درست بکنید با مرسوماتی که لازم است تا زود تشریف ببرید.

اشرفخان

(خدا خانه تانرا خراب کند انشاءالله دیگر مرهومات چه چیز است)
 منکه این سفر تمام شدم شما هم یک التفات بکنید در حق
 من و مرا این سر آن سر نیندازید از پول فرمان و مرهومات
 هر چه لازم است شما خود التفات بکنید من یکجا بشما بندگی
 میبایم .

میرزا طرار خان

خیر اینطور نمیشود آنهائیکه لازم و اول باید داد شما
 بدهید باقی را من سیاهه میکنم شما بدهید .

اشرفخان

هر چه شما بفرمائید مخارج اول کدام است ؟ .

میرزا طرار خان

معلوم است شش هزار تومان مال خزانه است و سه هزار
 تومان مال آقا است که در این سفر بشما خیلی التفات فرموده‌اند
 بنده که دیگر ضرور نیست اظهار نمایم از خود شما هم
 بارواح پدرم جدائی و فرق نمیدانم .

اشرفخان

(گور گور یفتد انشاء الله این بلاهارا تو بر سر من آوردی .)

بسیار خوب حالا چکنم چاره ندارم اینها را امشب میفرستم
اما فرمان ؟ .

میرزا طرار خان

فرمان نقلی نیست من خود پنجاه تومان میدهم کاغذ
فرمان را میگیرم و میدهم بسیار خوب و خوش خط و خوش عبارت
مینویسند منتها یکصد تومان هم رسوم فرمان است و دو بیست
تومان هم تعارف مهر دار است داده و فرمان را درست کرده
خدمت شما میآورم آسوده باش کسی که مثل من رفیق داشته
باشد میترسد من ایستاده ام اینک بخدمت مشغول .

(اشرفخان نگاه کن نگاه کن بجهات توی تنور یفتد انشاء الله قدرت آتش بگیرد
بی انصاف خانه خراب دو بیست تومان یکصد تومان پنجاه تومان انگار اینها پول
نیست گردوی ملایر است اینطور زود زود میشمارد دو بیست تومان یکصد تومان
پنجاه تومان اختیار دارید حالا که رشته دست شما است بکش بهر جا که خواهی)
(میرزا طرار خان دست در گردن اشرفخان انداخته بمرگ تو دوستانه
درین سفر آنقدر اخلاص بتو رساندم که حد ندارد و چه قدر مانوس شدم
تبدانم بعد از رفتن تو چه بر من خواهد گذشت)

اشرفخان

(باور کردم تو بمیری بصدای زرنگ زرنگ اشرفها میل داری
به بصورت من .

البته معلوم است سلامت بدن باشد باز آخر خدمت شما
خواهیم رسید .

(در این بین یکنفر قرآش جلو رسیده سر فرود میآورد)

خان بسم الله بفرمائید استقبال خلعت شاهی .

(اشرفخان می رود تا نصف حیاط خلعت را دو دستی گرفته میبوسد میگذارد
بالای سر)

میرزا طرار خان

به به انشاء الله مبارکست الان پیوشید که ساعت خوبست .

اشرفخان

(جبه را میبوشد چه جبه دامن از زانو یکقدری کوتاهتر بدن تنگتر از
چشم الله داد یک و آستین میدانه چه بگویم کوتاهتر از همت وزیر حالا
قد و بالای اشرفخان و این جبه جا دارد باز راقم مناسب خوالی بکند و بگوید
ای زمین بر قامت زیبا نگر .

حضرات این جبه از صندوقخانه مبارک که نیست از تعزیه

خوانها دزدیده اند اینطور خلعت کسی دیده است ؟

میرزا طرار خان

خان چه میگوئی شوخی میکنید بمرگ شما دیشب خودم
براترا مهر کردم هشتاد تومان قیمت جبه نوشته اند .

اشرفخان

حقیقت دیگر جای اغماض نیست من این جبه را نمیخواهم
بمن یک بند تنبان بدهند بهتر از این است .

میرزا طرار خان

خوب حکایتی نیست من حالا که میروم دو کله مینویسم
بصندوقخانه عوض میکنند منتها یک چیز هم بآدم صندوقدار
بدهید خدا حافظ شما .

(بر میخیزد)

اشرفخان

مشرف فرمودید .

بگریه آقا میگوید بازیهای وزارت ما را دیدی آن ارباب توقع و این پیشکش
و تعارف و این خبعت رو باه بازی طرار بدر سوخته طرف دار من خدا را
خوش میاید .

کجا بروم چکم ؟

کریم آقا

عربستان بروید حکومت بکنید .

اشرفخان

شوخی میکنی کریم آقا ؟ .

کریم آقا

خیر شوخی کدام است اینها همه درس است بما میدهند

فردا ما هم پدر رعیت را در میآوریم میترسید چه .

(در این بین یکنفر بناخت مبرسد نزد اشرفخان)

سرکار خان مرده گانی مرا بده زن آقا پسر زائیده است .

اشرفخان

(لا حول ولا قوۃ الا بالله)

با با زن آقا پسر زائیده بمن چه آخر ای مسلمانان در دنیا

سواى پول گرفتن چیز دیگر نیست وای وای .

فرّاش

خان مگر شما نمیدانید همین امروز بزرگان ایران هزار

تومان در این راه بمردم انعام میدهند رسم ولایت است .

اشرفخان

مرده شور رسم ولایت تا ترا ببرد.

(یکتومان در میآورد میاندازد جلو فراش)

فراش

سرکار خان من از درخانه تا اینجا بسکه دویدم نفسم
تنگ شد همین یکتومان.

اشرفخان

ای نفس تو بگیرد انشاءالله برو مرد که شرت را از سر من
کم کن بخدا از دین در رفتم.

فراش

سرکار خان بخدا رفیق من از برای وزیر مختار مرده برده
بود پنجتومان گرفت اقلأ شما سه تومان بدهید.

(در این بین میرزا طرار خان با فرمان و خنعت میآید به پیش اشرفخان
و میگوید)

اشرف خان این فرمان و این خلعت شاه فرموده است
پس فردا حکماً از این جا بیرون بروی.

(اشرفخان قلم بر میدارد میرزا طرار خان میگوید او مینویسد.)

پنجتومان	بیشخدمتهای آقا
بیست و پنجتومان	فراشخلوتها
پانزده تومان	فراشان
ده تومان	ناظر
ده تومان	اهل طویله
ده تومان	شوهر مه مه خانم
پنجتومان	قهوه چپها
چهل تومان	میرزا عبدالرحیم
سی توهان	آدمهای بنده
پنجتومان	درویش آقا
پنجتومان	رسوم کتابچه دستورالعمل
پنجتومان	تذهیب فرمان
پنجتومان	داروغه دفتر
پنجتومان	قایوچها
پنجتومان	فراشان صندوقخانه

اشرفخان

(از روی طعن)

عملهجات نقارهخانه مانده است .

میرزا طرار خان

ای راست گفتمی فردا یقه مرا میگرقتند خوب یادم آوردی

چیزی هم بآنها باید داد

اشرفخان

پس سیاهه خدمت شما باشد و فردا شاید باز کسی یادتان

بیاید .

میرزا طرار خان

وقت در خانه میگذرد من باید بروم با آقا کاری دارم

اشرفخان

(سلامت بزودی انشاءالله)

مشرّف از برای وداع خدمت شما خواهم رسید .

(میرزا طرار خان میرود اشرفخان در فکر فرار کردن از شهر است

ناگاه نایب کدخدا میرزا حسن یسر حاجی میرزا تقی وارد میشود .

سلام علیک سرکار خان .

اشرفخان

علیک سلام من شما را بجا نمیآورم .

نایب کدخدا

بنده نایب کدخدا هستم آقا میرزا حسن اولاً بنده را

خدمت سرکار فرستاده تهنیت میگویند .